

مزدک : نهضت احیای تعالیم زرتشت

قباد وقتی به سلطنت رسید حدود ۳۹ سال داشت و هشت سال اخیر را نزد اخشونواز بصورت گروگان زیسته بود. میتوان حدس زد که این مدت برای او که شاهزاده‌ئی هوشیار و تحصیلکرده بود، وقت زیادی بود تا به دور از تأثیر جریانهای روز کشور دربارهٔ اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران و راههای اصلاح این اوضاع اندیشه کند و عوامل نکبتهای اخیر ایرانیان را مورد مطالعه قرار دهد. او همینکه قدرت را به دست گرفت درصدد اصلاح سیاسی برآمد. نخستین اقدامش آن بود که زرمهر سوخرا که مقتدرترین و پرنفوذترین شخصیت سیاسی و نظامی بود را به دستگیری رقیب نیرومندش شاپور مهران از میان برداشت. این اقدام قباد با استقبال عمومی و بعنوان فال نیک مواجه گردید که میتوانست نقطهٔ پایانی برای دوران نکبت‌بار فیروز و بلاش باشد. پس از آن مردم میگفتند: «باد مهران وزیدن گرفت و بوی کارن رفت».^۱ اما قباد اندک زمانی بعدتر این شاپور را نیز از میان برد تا خود تنها تصمیمگیرندهٔ اصلی در امور کشور باشد و بتواند برنامه‌هایش را به دلخواهش پیش ببرد.

دومین اقدام اصلاحی قباد آن بود که به فعالترین شخصیت طرفدار اصلاح اجتماعی کشور یعنی

مزدک پور بامداد میدان داد تا فعالیت‌هایش را دنبال کند.

مزدک از آن چهره‌هائی است که حقیقت امرش بعدها در سایهٔ تبلیغات دوران انوشه‌روان گم شد و یک چهرهٔ مسخ شده و کج‌اندیش و منحرف و بی‌دین از او ساخته شد و به جامعه معرفی گردید تا اقتدارگرایان متولی دستگاه دینی بتوانند عقیده و راه او را به آسانی سرکوفته و نابود کنند. و چون دولت انوشه‌روان - به روال همهٔ دولتهای توتالیتر - تمام مدارک دال بر حقانیت تعالیم مزدک را از میان برد، برای ما دشوار است که بدانیم او پیش از آنکه کارش بالا بگیرد و قیامش به آستانهٔ پیروزی کامل نزدیک شود چه مقامی داشته، در کجا میزیسته و از چه حیثیت اجتماعی برخوردار بوده است.

روایت‌های سنتی مبتنی بر تبلیغات رسمی زمان میگویند که مزدک پور بامداد از اهالی فسا بود و

معلمی بنام **زرتشت خورگان** داشت که یک مذهب اباحی و اشتراکی را تبلیغ میکرد، و گویا مزدک

از تعالیم او پیروی کرد و در زمان قباد توانست بسیاری از مردم کشور را فریب داده به دنبال خود بکشاند و کشور را به آشوب بکشد. همین روایات میگویند که او دینی آورد که نامش را **درست‌دین** نهاد، و اساس دینش بر لغو بسیاری از احکام شرعی مثل مالکیت‌های بزرگ و چندهمسر گزینی (تعدد زوجات) بود و میگفت که زن و مال باید در میان همگان **مشاع** (مشترک) باشد. گویا او با این شعار که خوشایند عوام بود، مردم را به شورش واداشت و حرمسراها و گنجخانه‌های بزرگان کشور را مورد دستبرد قرار داد و قباد نیز کارش را تجویز کرد، و در نتیجه مردم کشور را از خودش ناراضی ساخت.

این بود مختصری از روایت رسمی که برای تاریخ برجا ماند و در تألیفات تاریخی بعدی تکرار شد. تردیدی نیست که این روایت در زمانی ساخته شد که مزدک کشته شده و پیروانش قتل‌عام یا زندانی شده بودند، تألیفات و کتابهایش از میان برده شده بود، و بردن نام او نیز «معصیت» مستوجب مجازات به شمار میرفت، و اگر کسی به مناسبتی میخواست به نام او اشاره کند از او با صفت «زندیک» پلید» (منافق نجس) یاد میکرد و مخاطبان میدانستند که این زندیک پلید چه کسی است.

ما که دوران سیاه خفقان فکری را از سر میگذرانیم و شیوه‌های مختلف سرکوب اندیشه‌ها و تحریف افکار و عقائد را از نزدیک دیده‌ایم و با شگردهای حکومتگران توتالیتار در نابودسازی جریانهای فکری دگراندیش آشنائیم، و دیده‌ایم که تعصب دینی با عقائد و افکار مخالف چگونه رفتار میکند و شخصیتهای مردمی چگونه از نظر جسمی و فکری ترور میشوند، قادریم که بخوبی درک کنیم که در آن زمان بر سر مزدک و افکار او چه آمده است. ما بیش از هر دورانی قادریم دربارهٔ مزدک قضاوت کنیم و پرده‌ها را از روی چهرهٔ حقیقی او کنار بزنیم و او را بازشناسی کنیم.

مزدک یک زرتشتی تمام‌عیار بود. در این گفته نمیتوان شک کرد. او یک مؤبد نیز بود. حتماً میبایست که از یک خواستگاه پرنفوذ برآمده و از یک منصب بسیار بلندی نیز در کشور برخوردار بوده باشد تا آنهمه کامیابی حاصل کند. اما در اثر تبلیغات پس از مزدک کُشی و مزدکی کُشی، پردهٔ غلیظی از تحریف و ابهام و اتهام در پیرامون شخصیتش تنیده شد و حقیقت او را در ورای آن به همان نقشی درآوردند که ترسیم‌کننده‌اش دستگاه فقهاتی و سیاسی روز بود.

محل زندگی مزدک، بنا بر روایات سنتی، شهر نیشاپور در خراسان بود. با توجه به اینکه روایتها او را به فسا و استخر نیز منسوب کرده‌اند، میتوان تصور کرد که محل پیدایش او استخر بوده، در فسا تحصیل میکرده،^۱ و سپس در نیشاپور میزیسته است. قباد هم در زمان پدرش - و پیش از آنکه به گروگان

۱- فسا در پیدایش دولت ساسانی نقش عمده‌ئی داشته است. این شهر مرکز فعالیتهای اولیهٔ اردشیر پاپکان بوده و نخستین رئیس دستگاه دینی دولت اردشیر از این شهر بود. از این نظر که فسا یکی از مراکز مهم دینی کشور بوده شگفت نیست که مصلحانی چون زرتشت خورگان و مزدک از این شهر برخاسته باشند.

اخشونواز برود- شهریار خراسان و مقیم مرو بود. سؤالی که برای ما مطرح میشود آنکه آیا وقتی قباد در خراسان حکومت میکرد، مزدک مؤبدان مؤبد خراسان یا دراندرزُبد (معلم دربار) قباد بود؟ آیا او از آن زمان به قباد نزدیک بود و قباد افکار او را میشناخت؟. آیا زمانی که قباد نزد اخشونواز میزیست مزدک به او نزدیک بود؟. از زندگی مزدک و فعالیت‌های اصلاح‌طلبانه‌اش تا قبل از سلطنت قباد هیچ اطلاعی برای ما نگذاشته‌اند. موفقیت‌های سریع بعدی او نشان میدهد که او قبلاً در بسیاری از محافل دینی کشور بعنوان یک چهره برجسته شناخته شده بوده و پیروانی داشته است. او می‌بایست سالها روی نظریه عدالت‌طلبانه و اصلاح دینی خودش کار و تبلیغ کرده باشد تا در فرصت مناسب بعدی در اندک مدتی بتواند یک جنبش همگانی با موفقیت عظیم در کشور به راه اندازد.

آنچه مسلم است و نمیتوان در آن شک کرد آن است که مزدک از یک خاندان پرنفوذ و قدرتمند ایران- چه اهل فسا چه استخر و چه نیشاپور- بوده است. اینرا از آن جهت میتوان پذیرفت که مزدک در زمان سلطنت قباد برای مدتی بیش از ۴۰ سال (۴۸۸-۵۲۹) در کشور فعالیت میکرد. در این مدت نسبتاً دراز هیچ گروه‌بندی فعال و مؤثر روحانی نتوانست در برابر او قد علم کند و مانع فعالیت‌های نسبتاً انقلابی او شود؛ حال آنکه اقدامات و فعالیت‌های تحریک‌کننده و برانگیزنده اقتدارگرایان کشور بود و اصولاً می‌بایست در نطفه خفه میشد.

قبلاً دیدیم که دردوران صدارت مهرنرسی مجادلات کلامی در میان مغان زرتشتی و کشیشان مسیحی اوج گرفت و دوطرف جزوات و کتابهای متعددی در انتقاد از عقائد یکدیگر و بررسی جنبه‌های منفی هر دو دین به رشته تحریر درآوردند. مجادلات آزاد کلامی همیشه بهترین ابزار رهنمون‌کننده برای شناخت نکات مثبت و منفی یک مکتب را در اختیار پیروانش قرار میدهد، و آزاداندیشان غیرمتعصب آن مکتب میتوانند از این مجادلات بهترین بهره‌برداری بکنند، و با خواندن نظرات مخالفان که همواره دست بر روی نکات منفی عقیده مخالف مینهند به نارسائیه‌ها و کمبودهای عقیده خویش پی ببرند. اینکه عالمان دین همواره در هر دینی که بوده‌اند «جدال منطقی در امر دین» را تحریم می‌کرده و از مردم می‌خواستند که به هرچه رهبران دینی می‌گویند تَعَبُداً (برده‌وار) گردن نهند و در امر دین چون و چرا نکنند و با مجادلات کلامی شان دینداران را نسبت به دین خدائی به شک و تردید نیندازند، برای آن بوده که مردم به این نکات منفی پی نبرند و از ارزشهای- به اصطلاح- دینی روگردان نشوند.

مباحثات انتقادآمیز همیشه باعث تحول افکار دینی میشود و به نوبه خود بر وجهه متولیان سنتی دین آسیب میرساند و احیاناً چهره‌های نوینی را در جامعه مطرح میکند که باعث بخطر افتادن امتیازات دستگاه سنتی دین میشوند. مدعیان سرپرستی دین همیشه محافظ ارزشهای کهنه‌شده و جاافتاده و مخالف هرگونه نوآوری (بدعت) در افکار دینی هستند و از نوآوری میهراسند؛ زیرا هرگونه نوآوری

میتواند امتیازات آنها را سلب کند. به همین علت مدعیان سرپرستی دین در هردینی و در هر زمانی همواره به مردم تلقین میکنند که احکام موجود کمال مطلق و ابدی است و هر که درباره آنها شک کند مرتد و درخور مرگ است، و هر که در دین خدا نوآوری کند گمراه و باطل گراست. اینها همواره به مردم تلقین میکنند که «هر نوآوری بدعت است، و هر بدعتی گمراهی است، و فرجام هر گمراهی، آتش جهنم خواهد بود»؛ و با این تلقین عوام را برضد اصلاحگران و نوآوران تحریک میکنند و با ابزار فتوای مبارزه با بدعت و بی دینی به جان اصلاحگران می افکنند.

هراس از نوآوری و مخالفت با آن، و تلاش برای حفظ ارزشهای کهنه شده را جمود فکری نام داده اند. همین جمود فکری متولیان سنتی دین در هر زمانی دین را به حالت رکود و جمود نگه میدارد و از کاروان تیزرو تحولات مهارنشده اجتماعی باز میدارد. و چون تحولات اجتماعی یک سنت گریزناپذیر است و تابع خواست جامداندیشان و ایستائی گرایان مدعی سرپرستی دین نیست و به رغم آرزوها و ممانعتهای آنها به راه خود ادامه میدهد، ارزشهای کهنه و فرسوده و مورد دفاع و حمایت جامداندیشان در شرائط مناسب دستخوش حمله جریان فکری بالنده واقع شده از صحنه اجتماع کنار زده میشود و جریان نوینی که به راه افتاده است دین جامدشده و فرسوده را با تمام ارزشهایش با خود جاروب کرده میرود و از صحنه فعالیت اجتماعی کنار میزند.

هرچند که دین رسمی زمان ساسانی اساسش را از تعالیم زرتشت گرفته بود، لیکن از طرفی تعالیم زرتشت به دورانی تعلق داشت که در زمان فیروز و بلاش بیش از پانزده قرن بر آن گذشته بود؛ و از طرف دیگر اوستا و زند موجود، هرچند که در زمان شاپوردوم تنظیم شد، حاوی مسائل و احکامی بود که تنظیم آنها به روزگاران دوری میرسید که جوامع ایرانی هنوز در مراحل اولیه تمدن بودند و دین و اعتقاداتشان را مجموعه‌هائی از اوهام و خرافات ابتدائی تشکیل میداد. از این گذشته بسیاری از اصول اعتقادات و رسوم مذهبی مغان آذربایجان به اوستا افزوده شده بود که با تعالیم زرتشت همخوانی نداشت. مسائل متعلق به الهیات (خداشناسی) و مبدأ (آفرینش جهان و انسان) و معاد (فرجام بشر) که در اوستای ساسانی گنجانده شد ساخته و پرداخته مغان مذاهب مختلف ایرانی بود و بیشتر بر روی شالوده‌ئی از خرافات و اسطوره‌ها بنا شده بود. کافی است همین مقدار از متون اوستا که برای ما باقی مانده است را از نظر بگذرانیم، و مثلاً محتویات بُندهشن و وندیداد و بخشی از یشتها را مطالعه و آنها را با گاتا مقایسه کنیم تا متوجه شویم که چه مجموعه عظیمی از خرافات و اساطیر و احکام جابرا نه تحت نام زرتشت در اوستا گنجانیده شده بوده است. در گاتا باده گساری تحریم شده، و در اوستای ساسانی هوم نوشابه مقدسی است که باعث پالایش روح میشود؛ در گاتا قربانی حیوانی ممنوع شده، و در اوستای ساسانی قربانی وسیله تقرب به خدا است؛ در گاتا جمشید به خاطر ستمگریش نکوهش شده

و در اوستای ساسانی جمشید یک ذات والا است؛ فضایل الوهی اهورامزدا که در گاتا مطرح شده، در اوستای ساسانی به تعدادی ایزد تصمیمگیرنده بدل شده‌اند؛ از همه مهمتر آنکه در گاتا از تولیت دین خبری نیست و زرتشت سرسخت‌ترین مخالف مدعیان تولیت دین است و گرهماها را به شدیدترین نحوی کوبیده است؛ اما دین اوستای ساسانی را یک حوزه فقهاتی متشکل و مسلط و سازمان یافته و برخوردار از همه امتیازات اداره میکند که با جمشیدهای روزگار همدستند. از اینگونه مثالها در اوستای ساسانی میتوان بسیار به دست داد.

در قوانین مدنی مدون در اوستا و زند که بخش اعظم آن میراث دوران دور تاریخ بود، تعدد زوجات (چندهمسری) تجویز شده بود، و نکاح و طلاق را مجموعه‌ئی از احکام بصورتی در آورده بود که هر مردی میتوانست با توجه به توانائی مالیش چندین و چند زن را بعنوان همسر به خانه‌اش ببرد و آنها را در خانه نگاه دارد. این احکام فقهی از زن خواسته بود که برده‌وار در اختیار شوهر باشد و او را تا سرحد پرستش مورد احترام قرار دهد، و تنها مسئولیتی که مرد در برابر زن داشت تأمین هزینه زندگی او بود. طلاق هم بسیار سهل و ساده بود و به صرف اینکه مردی اراده میکرد میتوانست زنش را از زندگی خویش خارج کند. این قوانین چنان تنظیم شده بود که زنان از بسیاری از حقوق انسانی محروم میشدند و بصورت کالائی برای استفاده مردان در میآمدند.

نظام اجتماعی ایران ساسانی که احکام و مقرراتش را اوستای ساسانی - و به تعبیر درستتر حوزه فقهاتی - مقرر میکرد، یک نظام صارم طبقاتی بود؛ خاندان سلطنتی یک خاندان مقدس و معصوم تلقی میشد که بخاطر سلطنت کردن به وجود آمده بود و شاه که در رأس این خاندان قرار داشت از هرگونه خطا و لغزش مصون پنداشته میشد و در نتیجه از مسئولیت میرا بود. احکام شرعی به تمام اعضای خاندان اردشیر حق میداد که املاک وسیع داشته باشند و دهها هزار کشاورز بعنوان رعایای آنها بر روی زمینهایشان کارکنند. زمینهای حاصلخیز جنوب عراق و بخش اعظم زمینهای خوزستان املاکی بود خالصه خاندان سلطنتی که کارگران کشاورز روستائی ایرانی و آرامی بر روی آنها کار میکردند. به این کارگران چنان تلقین شده بود که ملک شاه چون ملک خدا است و خیانت در آن خیانت به یزدان است. روستائی بیچاره از ترس کیفر اخروی با جان و دل روی این زمینها کار میکرد و به همان نان بخور و نمیری که ناظران این زمینها به او میدادند قناعت میورزید. داستانها میگویند که روزی شاه قباد در حین شکار، بصورت ناشناس وارد باغی شد. چون نشست، دید که کودکی اناری از درخت چید تا بخورد؛ مادر کودک چون متوجه این عمل شد کودک را مؤاخذه کرد که ما یک شریک نیکوکار و خیراندیش داریم که نباید بی‌رضایت او در میوه‌های باغ تصرف کنیم؛ زیرا چنین کاری خیانت به شریکمان خواهد بود. قباد که این را دید از زن پرسید: شریک شما کیست؟ زن پاسخ داد: شاهنشاه قباد

است که در موعده بهره‌برداری از درختها باید سهم او را بپردازیم.^۱ درست است که این نگرش ناشی از احترام قوق‌العاده رعایا به شاهنشاه و نظام سیاسی کشور ناشی میشد که تأمین‌کننده امنیت و آرامش مردم سراسر کشور بودند، اما شالوده این رفتار احترام‌آمیز را تعالیم دین رسمی و تبلیغات دستگاه فقاهتی شریک حاکمیت بخاطر استثمار کردن توده‌های عامی نهاده بودند و با فطرت بشر بیگانه بود؛ و رعیت در عین حالی که در اثر تلقینهای مغان و ترس از عواقب اخروی نقض احکام شرعی خودش را مجبور به پابندی به آن احکام میدید، ولی ذاتاً از آن بیزار بود؛ زیرا که آن احکام کهنه و فرسوده دیگر با سرشت مردم زمانه سازگاری نداشت.

این وضعیتی بود که در تمام کشور حاکم بود. اگر زمینهای عراق و خوزستان را خاندان سلطنتی به خود اختصاص داده بود، در داخل کشور نیز بیشتر زمینهای کشاورزی ملک خاندانهای بزرگ و حکومتگر بود. هر کدام از روستاهای بزرگ از طرف مالک به یک دهکان (دهقان) سپرده شده بود که زمینهای کشاورزی و باغستانها را اداره میکرد و با ارباب نوعی مشارکت در محصولات کشاورزی داشت. کارگران کشاورزی عموماً روستائینان بودند که بخشی از دسترنج خودشان عایدشان میشد. سهم شیر از این محصولات مال ارباب بود که بر جان روستائینان تسلط داشت و صاحب همه چیز به حساب می‌آمد. بخش اعظم زمینهای کشور در میان خاندانهای بزرگ حکومتگر که ممتازترینشان خاندان سلطنتی بود تقسیم شده بود. پس از اینها خاندانهای کوچکتر محلی (دهکانان) مالک همه چیز بودند. این نظامی بود که در اوستای ساسانی مقرر شده بود و احکام فقهی مربوط به آنرا حوزه فقاهتی تحت عنوان حکم خدا وضع کرده بود و در اثر تلقینات این حوزه بمثابه حکم خدا تلقی میشد که رعایت آن بر تمام مردم کشور فرض بود. روابط مالکان و رعایا را قوانین پیچیده و سخت و جابرا نه فقهی تنظیم میکرد که عموماً در اوستا و زند ساسانی تحریر شده بود و بمثابه حکم خدا بود که تخطی از آنها هم کیفر اخروی را در پی داشت و هم مجازات دنیوی را.

در اوستای ساسانی جامعه ایران به چند طبقه تقسیم شده بود. یکی خاندان سلطنت که اعضایش «خدایان» نامیده میشدند و به تعبیر امروزی، دقیقاً معادل سادات اهلیت بودند. این طبقه بطور کلی نفوذناپذیر شمرده میشد؛ چنانکه هیچ فردی از مردم کشور به هر بلندپایگی میبود نمیتوانست به این طبقه بپیوندد و اندیشه شاه شدن یا از خاندان سلطنتی شدن را در سر بیوراند. دیگر شش خاندان بزرگ که سپهسالاران و سواره‌نظام (اسواران) از آنها بودند. اعضای این طبقه را «بزرگان» مینامیدند، و بعد از خاندان سلطنتی در طبقه‌بندی قدرت سیاسی در درجه دوم قرار میگرفت. هیچ عنصری از خارج این

بخش نمیتوانست به آن بپیوندد و در نتیجه نفوذناپذیر مانده بود. سلسله مراتب ارتش از فرماندهی کل تا فرماندهی پادگانها و فرماندهی لشکرها و سواران و تیراندازان را اعضای این طبقه به حسب سلسله مراتب خانوادگی شان در میان خودشان تقسیم کرده بودند و مناصب بلند ارتش در آنها شبه موروثی بود. فرماندهی کل ارتش (ایران سپاهبد- ارتشتارانسالار) به تناوب در میان سپهداران این خاندانها، مخصوصا دو خاندان مهران و کارن دست به دست میشد و گاه جابجائیها در اثر رقابت قدرت فرماندهان عالیتر به انجام میگرفت؛ چنانکه رقابت زرمهر سوخرا از کارن و شاپور از مهران در زمان قباد به از میان رفتن زرمهر و روی کار آمدن شاپور انجامید.

سوم طبقه نفوذناپذیر مغان بود. این طبقه دستگاه دینی را در انحصار داشت و طی یک شبکه بسیار گسترده تار عنکبوتی در تمامی زوایای کشور تا ژرفای خانه‌های مردم نفوذ داشت. انتساب به این طبقه موروثی بود، و فقط کسیکه پدرش مؤبد یا هیربد بود میتواند در مدارس دینی تحصیل کرده هیربد و مؤبد شود. اعضای این طبقه بحکم آنکه متولیان آتشکده‌ها بودند املاک وقفی وسیعی در اختیار داشتند که تصرفاتشان در آنها چون تصرف در ملک شخصی تلقی میشد، و روستائیان برزگری که بر روی زمینهای وقفی آنها کار میکردند حکم بندگان آتشکده را داشتند و به شدیدترین وجهی استثمار میشدند، و در اثر تلقینات متولیان دین به همین دل خوش بودند که برای خدا کار میکنند.

چهارم دبیران یعنی کارمندان اداری کشور طبقه نسبتا نفوذناپذیر دیگری بود که ادارات عمومی را در انحصار خود داشت، و چون نظارت یک دستگاه بازرسی منظم بر کارکردهای کارمندان اداری وجود نداشت، دستشان در جمع‌آوری اموال برای خودشان باز بود. نفوذناپذیری این طبقه از آنجا ناشی شده بود که اوستا و زند ساسانی مقرر میداشت که فقط فرزندان دبیران حق دارند در مدارس عالی تحصیل کنند و تخصص پدرانشان را بیاموزند. اما تحصیل برای رعایا در حد آموختن خواندن و نوشتن بود و راه رسیدن عموم به مراحل عالی تحصیل بسته بود.^۱ داستانی در شاهنامه فردوسی آمده

۱- اصل خاندانی شدن و انحصاری بودن تخصصها و پیشه‌ها به گونه‌ئی در اعماق وجدان جمعی مردم ما ریشه دوانید که هیچگاه کشور نتوانست از آن نجات یابد؛ و بعد از آنکه شاهنشاهی ایران برافتاد و همه ارزشها در معرض دگرگونی قرار گرفت، باز هم به حیات خود ادامه داد و تا به امروز در وجدان جمعی مردم کشور باقی ماند. هنوز هم ما کسی را که از تبار یکی از خانواده‌های صاحب‌امتياز سابق باشد به نحوی متمایز از دیگران میشناسیم. ما عادت کرده‌ایم که کسیکه یکی از پدرانش روزی ملا بوده است را ملا خطاب کنیم حتی اگر خودش خواندن و نوشتن نداند؛ و کسیکه روزگاری نیای او سید (سرور، شریف، بزرگ) بوده است را- هرچه باشد- سید بخوانیم، حتی اگر شاگرد پینه‌دوز کنار خیابان یا بی‌شعور و کودن باشد. القابی مثل سید، شیخ، میر، خواجه، که هم اکنون استعمال دارد، یادگار همان تمایز طبقاتی عهد عتیق هستند که جامعه نتوانسته است از آنها رهائی یابد و به رغم همه تحولات و دگرگونی‌هایی که در جامعه تحقق یافته است اینها در عمق وجدان جمعی ما ماندگار شده‌اند. هنوز هم کسیکه لقب میر یا سید بر خود دارد، خودش هرچه باشد و هر شخصیتی که داشته باشد، ما به مجرد اینکه بشنویم که او دارای این لقب است، خواه و ناخواه در ذهنمان برای او نوعی

که منبع آن خداینامه ساسانی بوده و قانون نفوذناپذیری طبقه دیران ساسانی را بیان میدارد. این داستان میگوید که در عهد انوشه روان دولت به کمکهای مالی مردمی نیازمند شد. یکی از بازرگانان کفش که ظاهراً از ثروتمندان بزرگ بوده پیشنهاد میکند که حاضر است مبالغ هنگفتی را بلاعوض به دربار اهداء کند؛ لکن درمقابل استدعا میکند که شاهنشاه فرمان دهد که پسرش را در مدرسه عالی مخصوص پرورش دبیر بپذیرند. شاه که نمیخواست به نظام مستحکم طبقاتی آسیبی وارد گردد و چنان شود که در آینده فرزند کفشگر به منصب دیران (کارمند عالیرتبه) برسد، نه اموال تقدیمی او را قبول کرد و نه پذیرش پسر این کفشگر در مدرسه مخصوص تربیت دیران را.

از آنجا که قوانین و سنتهای اجتماعی ایران ساسانی قوانین شرعی (احکام فقهی) تلقی میشد و وضع آنرا به زرتشت و از راه او به خدا نسبت میدادند، هرگونه تردید درباره عملکرد فقه رسمی لامحاله تردید در دین مزدایسنا را به دنبال میآورد، و زیرسؤال رفتن احکام فقهی بمثابه زیرسؤال رفتن تعالیم دین بود. این امر - البته - به نوبه خود زمینه دور شدن روشنفکران و دردشناسان از دین رسمی و تلاششان برای یافتن راهی نوین در جهت متحول کردن دین را فراهم آورد. انتقاداتی که مبلغان مسیحی از احکام و قوانین و حتی اساطیر ایرانیان میکردند و شبهاتی که درباره عقائد دینی ایرانیان میپراکندند، در بسیاری موارد دفاعناپذیر مینمود. بیهوده بودن و دست و پاگیر بودن بسیاری از احکام فرسوده شده فقهی بر روشن اندیشان کشور آشکار و قابل درک بود. شاید بسیار بودند در محافل دینی کسانی که اندیشه تحول بخشیدن به دین و پالودنش از پیرایه های غیر زرتشتی یا کهنه شده آن بودند. مزدک که بی تردید یک مغ برجسته بود، بارزترین چهره اینگونه عناصر به شمار رفت.

عاملی که به طیف مترقی و اصلاحگرای مغان کمک کرد تا خود را بعنوان یک جریان مردمی مطرح سازد قحطی درازمدت دوران فیروز بود. قحطی دوران فیروز چنان شدید بود که شاه مجبور شد به مراکز حکومتی دستور دهد اخذ مالیاتها را لغو کنند، و برای نجات جان قحطی زدگان خواربارهای موجود در انبارها را میان توده ها توزیع کنند. از آنجا که قدرت طلبان دنیاخواه همیشه و در هر زمانی منافع خویش را بر جان مردم ترجیح میدهند، گرچه میتوان قبول کرد که مراکز قدرت در آغاز تظاهراتی به کمک به قحطی زدگان کرده باشند، این امر در هر زمانی بسیار اندک خواهد بود، و چون قحطی شدت یافت احتمال دارد که بخشی از مغان انساندوست دست به کار اجرای فرمان قباد با استفاده از قوه قهریه شده باشند و خواربارداران را مجبور کرده باشند که به بینوایان و گرسنگان کمک کنند. در چنین حالتی مغانی که علناً از مردم حمایت میکنند در میان توده ها مطرح میشوند و محبوبیت می یابند و حرف

و راهشان مقبولیت پیدا میکند. چه بسا مزدک از زمان فیروز بصورت یک جریان مردمی مطرح بوده و شخصیتش برای همگان شناخته شده بوده است؛ و شاید آن شخص منفور بزرگان و زورمندان کشور که از او با نام **زرتشت خورگان** یاد کرده و او را معلم مزدک نام داده‌اند، از فعالین این جریان دردوران فیروز بوده است - هرچند که میتوان پنداشت که چون مزدک سخن از زرتشت میگفته، چه بسا که نام زرتشت خورگان از ابداعات مبلغان ضد مزدکی باشد تا پیوند تعالیم مزدک با تعالیم زرتشت را نفی کنند و به یک «مع اباحی مسلک» (به تعبیر دوران جنگ سرد: آخوند کمونیست) نسبت دهند.

تعالیم مزدک

نظام طبقاتی نفوذناپذیری که تا قرن پنجم در ایران برقرار بود برای یک دوره از تاریخ ایران کارآئی غیرقابل انکاری داشته است؛ اما برای زمان مزدک و قباد که ایران در اثر برخورداری از ثبات و سازندگی چندقرنه به مرحله بسیار بالائی از رشد همه‌جانبه رسیده بود و نیاز به یک نظام اجتماعی متناسب با این مرحله پیشرفته داشت، دیگر نمیتوانست کارآمد باشد. مزدک برای برقراری چنین نظام متناسبی به پا خاست.

آنچه مسلم است و شواهد و دلایل تاریخی نشانگر آن است آنکه با روی کارآمدن شاهقباد جریان درست‌دینی یک جریان نیرومند در کشور بود و مزدک - به هرعنوانی - صاحب پرقدردترین منصب دینی به شمار رفت و در دربار ایران بخصوص نزد شاهقباد از نفوذ فوق‌العاده‌ای برخوردار گردید. ظاهراً شاهقباد که به یاری دوستش اخشونواز به قدرت دست یافته بود، و به یک معنی خودش را دست‌نشانده اخشونواز میدید و عملاً هم با جگرار او بود، بی‌میل نبود که از نفوذ مراکز قدرت سنتی کشور - اعم از سپهداران و مؤبدان - بکاهد و احساس حقارتی که در برابر اخشونواز دردل داشت را با توسعه سلطه داخلش جبران سازد. از میان برداشتن زرمهر سوخرا و سپس شاپور مهران اولین قدم او در راه تثبیت و تحکیم پایه‌های قدرتش و عملی کردن اجرای برنامه‌های اصلاحی‌اش بود. او که شاهی عدالتخواه و مردم‌دوست بود از مزدک پشتیبانی کرد و او را بعنوان قدرتمندترین شخصیت دینی کشور مورد حمایت قرارداد و دستش را در انجام اقدامات اصلاح طلبانه باز گذاشت. مزدک موفق شد با حمایتی که شاهقباد از او به عمل آورد برنامه‌های اصلاحی‌اش را دنبال کند، و با استفاده از فرمانهائی که از شاهنشاه میگرفت مردم کشور را در راه دستیابی به عدالتی همه پسند به حرکت درآورد.

در اینکه مزدک یک مؤید اصلاح طلب بود جای جدال نیست. میتوان قبول کرد که اقشاری از مغان از آراء و عقائد او حمایت میکردند و در پشت سرش بوده‌اند. در تاریخ ایران از دیرباز تا امروز هرگونه اقدامات اصلاحی انجام گرفته یا به رهبری یکی از اعضای خاندانهای حاکم بوده یا یکی از

رهبران بلندپایه و متفقد دینی. در خارج این دو محور هیچ حرکتی نتوانسته از حمایت شایسته برخوردار شود و در جامعه مطرح گردد. علت این امر نیز آن بوده که این دوطبقه در طول تاریخ ایران در جامعه با تلقینهایشان خود را تنها ذاتهای پاک و مطاع به مردم معرفی کرده‌اند و در وجدان جمعی توده‌ها چنین جا افتاده است که هر کاری انجام بگیرد باید به دست کسانی انجام شود که «ریشه‌شان به جانی بند» باشد. به تأکید میتوان گفت که تمام حرکت‌های اصلاحی تاریخ ایران که توده‌های مردم در آن شرکت داشته‌اند تحت رهبری یا با شرکت یک بخش از روحانیت روشن‌اندیش و انتقادگر و تحول‌گرا و حتی عصیان‌زده انجام گرفته است. این همان بخش روشن‌اندیش و زمان‌شناس روحانیت است که در زمان خود بر ضد برخی از ارزش‌های دینی به پا خاسته و - البته - در آغاز کار به فتوای سنت‌گرایان زمان تکفیر شده است. علت اینکه هیچکدام از نهضت‌های اجتماعی ایران در طول تاریخ نتوانسته است به نتیجه برسد را نیز باید در همین امر جستجو کرد. روحانیت سنت‌گرا بحکم ماهیت خاصش و به حکم تجربه طولیش در امر هدایت توده‌های عامی به همان سمتی که برآورنده خواست او است مهارت بسیار زیادی در سوار شدن بر موج اجتماعی دارد. وقتی نهضتی به رهبری یا پشتیبانی بخشی از روحانیت آگاه به راه می‌افتد، از آنجا که روحانیت قدرت بسیاری در سازماندهی و هدایت توده‌های عامی دارد، خواه و ناخواه کل روحانیت تقدسی دوباره می‌یابد. عوام نمیتوانند روحانیت مردم‌خواه را از دیگران جدا کنند. وقتی روحانیت سنت‌گرا قدرت مهار حرکت اجتماعی و توان سرکوب آنرا را از دست بدهد، در جریان این حرکت بصدد فرصت نشسته سکوت میکند تا همانقدر از امتیازات که برایش مانده است را حفظ کند. او سپس در شرائط مساعد دوباره بر موج سوار میشود و حرکت توده‌ها را به همان سمتی سوق میدهد که خواست او بوده و امتیازات او را حفظ می‌کند. به همین علت هم بوده که تمام حرکت‌های اجتماعی ایران در طول تاریخ بعد از یک پیروزی اولیه به دست روحانیت سنت‌گرا می‌افتاده و دوباره به همان سمتی هدایت میشده که برآورنده خواست طبقات مسلط سنتی بوده و نتیجه‌ئی از آن عائد توده‌ها نمیشده است.

در جامعه ایران که همیشه بخش اعظم مردمش عامی و «دین‌چسپ» بوده‌اند، تعالیم دین چنان روح و فکر توده‌ها را مهار کرده بوده که مردم همیشه هر قدمی که میخواست‌اند بردارند طبق یک حساب دقیقی بر میداشته‌اند تا به معصیت نیفتند و آخرتشان را فدای آنچه روحانی‌ها «سرای سپنجی» و «دنیای فانی» و زودگذر نام داده‌اند نکنند. این چیزی بود که روحانیت همیشه و در همه روز از فراز منبرها به عوام مردم تلقین میکرد و عوام را از قربانی کردن آخرت جاویدان به بهای خوشی زودگذر و فناشونده برحذر میداشت. عوام گرفتار چنین تلقین‌هایی حاضر بوده‌اند که همه چیز خود را بدهند و یک فرجام سعادت‌مند جاویدان را برای خودشان تأمین کنند. و هر جا که قرار بوده میان دنیا و آخرت

یکی را برگزینند، آخرت را بردنیا ترجیح میداده و ازخیر دنیا میگذشته‌اند. درجامعه‌ئی که چنین بیشی دارد فقط رهبرانی میتوانند توده‌ها را به دنبال خود بکشانند که فریباترین وعده‌های اخروی را به آنها بدهند و آنها را با دلائل و براهین شرعی متقاعد سازند که راه ایشان تنها راهی است که به سوی بهشت جاوید رهنمون میشود. جامعه ایرانی دوران قباد و مزدک نیز نمیتوانست از این امر مستثنی باشد.

مزدک هیچ فکر تازه و ناشناخته‌ئی نیاورده بود. او یک مغ بود که سخن ازخدا و زرتشت میگفت، و هرچه میگفت مبتنی بر متون رائج دینی بود. او تعالیم زرتشت را برای توده‌ها تفسیر میکرد و راه رستگاری دنیوی و اخروی را فراروی مردم مینهاد؛ منتها تفسیر او با تفسیر سنتی دین رسمی متفاوت بود، و به گونه‌ئی بود که بخشی از بار ستمها را از دوش توده‌های محروم برمیداشت و نوعی عدالت اجتماعی را در جامعه برقرار میکرد.

مزدک بر روی دو نقطه حساس انگشت نهاد و نهضتش را بر آن بنا کرد: نخست آنکه جهان از آن خدا است و مردم بندگان خدایند؛ خدا نعمتهایش را به جهان میفرستد تا همه بندگان بدون امتیازی از آن برخوردار گردند. خدا همانگونه که باران را از آسمان میفرستد و برکوه و دشت و دره و کشتزار و شوره‌زار میریزد، نعمتهایش نیز برای همه بندگان اعم از مؤمن و خدائشناس میفرستد و چنین میخواهد که همه به طور متساوی از این نعمتها بهره‌مند شوند. آب باران و رودخانه و هوا و درخت و بوته و دانه‌ها و زمین را خدا برای همه آفریده است. اگر کسانی با اعمال زور و مردمفریبی، برخی از این نعمتها را به انحصار خودشان درآورده و دیگران را از آنها محروم کرده‌اند، کارشان خلاف اراده خدا است و باید از آن جلوگیری شود؛ و بر بندگان نیک‌اندیش است که جلو زیاده‌رویها و زور گوئیها را بگیرند و نگذارند که زورمندان با ستمگری‌شان هم مردم را در محرومیت نگاه دارند و هم خدا را از خودشان ناخشنود سازند. جلوگیری از ستم آنها کاری بود که سودش هم به خود آنها میرسید و هم به توده‌های محروم؛ زیرا از طرفی مانع ادامه گناهکاریهای آنها میشد و آنها را مجبور میکرد که به نیکوکاری روی آورند تا خدا را خشنود سازند و فرجامشان نیکو گردد؛ و هم مردم از زیر بار ستم بیرون می‌آمدند و از نعمتهای خدادادی برخوردار میشدند. این اصل ستم‌ناپذیری و مبارزه با ستم ریشه در تعالیم زرتشت داشت و همان اصلی را تشکیل میداد که ما آنرا «امر معروف و نهی منکر» مینامیم و با آن آشنا هستیم. طبری مینویسد که مزدک و پیروانش میگفتند که خدا ارزاق را بر زمین فرستاده است تا بندگان آنرا به طور متعادل در میان خودشان تقسیم کنند؛ ولی مردم در تقسیم ارزاق به یکدیگر ستم کردند. آنها همچنین میگفتند که باید از دولت‌مندان گرفت و به نیازمندان داد، زیرا هر که اموال و زن مازاد بر نیاز خودش در اختیار داشته باشد در حفظ آنها از دیگران اولیتر نیست و باید

از دست او بیرون آورده شود.^۱

دومین اصل تعالیم مزدک آن بود که میگفت خدا بندگان را هم مرد آفریده است و هم زن؛ و این دو در پیشگاه خدا تفاوتی ندارند. در اینجا بود که مزدک مسئله‌ی را مطرح میکرد که برای تمام دنیای آنروز بسیار مترقی بود؛ و آن موضوع حقوق زن بود. فقه اوستای ساسانی تعدد زوجات را مشروع میدانست و هر مردی مجاز بود با توجه به قدرت مالیش چندین زن بگیرد. اما چون شمار زنان در جامعه محدود بود و بیش از مردان نبود، طبیعی بود که در چنین وضعیتی آنانکه درآمدهای ناچیزی داشتند از داشتن حتی یک زن نیز محروم بمانند و نخستین نیاز فطری‌شان که نیاز جنسی بود برآورده نشود. از طرف دیگر زنانی که در حرمسراهای مردان چندزنی میزیستند چونکه شوهرانشان نمیتوانستند به همه‌شان برسند، کمتر زیباها و مَسَن‌ترها عملاً از دایره زناشویی خارج میشدند و در برآوردن نیازهای جنسی‌شان محروم میماندند. مزدک که منادی زدودن محرومیتها بود با رسم چندهمسرگزینی به ستیز برخاست و شعار **همه زنان برای همه مردان** که معنای دیگرش **هر مردی فقط یک زن** بود را سرداد، و اعلان کرد که حرمسراداران باید درب حرمسراها را بگشایند و زنان اسیرشده‌شان را آزاد سازند تا همگان بتوانند به زن دسترسی داشته باشند و کسی در محرومیت جنسی نماند. این نیز صورت دیگری از اجرای اصل امر معروف و نهی منکر بود که در گاتای زرتشت بر آن تأکید رفته بود.

محور تعالیم مزدک بر روی این دونقطه، یعنی **مال برای همه و زن برای همه** قرار داشت، و نهضت او برای تحقق بخشیدن به عدالتی بود که برخوردارِ همگان از **زن و خواسته** (جنس و مال) را تأمین کند و محرمیت را از جامعه براندازد. «مزدک چنان کرد که همه مردم در مال و ملک و همسر و بنده و کنیز یکسان و متساوی باشند و کسی را بردیگری برتری نباشد. ... و ذبح حیوان را تحریم کرد و گفت که برای تغذیه بشر، آنچه از زمین میروید و آنچه از جسم حیوان بیرون میآید - مثل تخم و شیر و کره و پنیر - کفایت میکند».^۲

برخلاف آنچه مخالفان سنتی مزدک ادعا کردند و برخلاف آنچه برخی از تاریخ‌نگاران معاصر پنداشتند، مزدک نه منادی مرام اباحی بود و نه مذهب اشتراکی داشت و نه قیام او یک قیام ضد دینی بود. او منادی عدالت اجتماعی مبتنی بر تعالیم زرتشت بود. او دینداری خداشناس و دردشناس بود که میکوشید اراده خدا را در جهان به اجرا درآورد و راه سعادت بندگان خدا را بگشاید. موفقیتی که تعالیم مزدک در جلب لایه‌هایی از روحانیت زرتشتی و روشنفکران خاندانهای اشرافی به دست آورد ناشی از همین امر بود. او به طور حتم گفتار و رفتارش را با میزان «اراده خدا» میسنجید و بر آن بود که

۱- طبری، ۱/ ۴۱۹.

۲- ابن اثیر، ۱/ ۴۱۳.

بندگان خدا را به همان راهی هدایت کند که خواست خدا را در آن نهفته میدید و معتقد بود که در پیش گرفتن آن راه به سعادت دنیائی و اخروی منتهی میشود.

هدف غائی حیات بشر در تفکر مزدک هم سعادت اینجهانی بود و هم سعادت جاویدان اخروی بود که وسائش را انسان میتوانست در این جهان فراهم سازد. برخلاف مانی که می‌پنداشت با زهد و دنیاستیزی و دوری از لذتهای مادی و مهار زدن بر نیازهای جنسی و سختی کشی و محرومیت‌چشی میتوان به خدا رسید؛ در تفکر مزدک برآوردن امیال نفسانی و شاد زیستن و از نعمتها بهره‌مند شدن وسیلهٔ پیمودن طریق کمال روحی تلقی میشد. با مطالعهٔ همین مقدار از مسائلی که در متون سنتی (کلاسیک) راجع به عقائد مزدک مورد گفتگو قرار گرفته ما متوجه میشویم که او عقیده داشت که فقر و محرومیت انسان را به فساد میکشاند و برآوردن نیازهای فطری سبب صلاح او میگردد؛ لذا باید وسائلی انگیزنده شود تا همهٔ مردم بتوانند نیازهای فطری‌شان را برآورده سازند؛ و درعین حال باید مانع زیاده‌روی آزمندان شد تا زن و مال را در انحصار خودشان درنیاورند و دیگران را در فقر و محرومیت نگاه ندارند.^۱ شهرستانی مینویسد که «مزدک با جنگ و ستیز و کینه‌کشی مخالف بود و چون اینها بسبب زن و مال اتفاق می‌افتاد او زنان و اموال را مباح دانست، و این دونعمت را چون آب و آتش و چراگاه برای همگان اشتراکی کرد».^۲

مزدک معتقد بود که انسان ذاتا خیرگرا و شرس‌تیز است؛ زیرا فطرت او میل به کمال دارد، و طریق کمال او خیرگرایی و نیک‌اندیشی است. ولی آرز انسان را از فطرتش بیگانه میسازد و او را به راه شر و بدی میکشاند. آنچه سبب میشود که آرز در کالبد انسان لانه کند و او را بفریبد محرومیت او از نعمتها است. اگر نیاز مادی بشر بطور متعادل برآورده شود هیچگاه دیو آرز نمیتواند به انسان نزدیک شود. حرص به جمع‌آوری مال و دستیابی به قدرت برای حصول مال بیشتر انسان را به فساد میکشاند و وادار به ارتکاب رذائل میکند. دروغ، رشوه‌خواری، تجاوز جنسی، گواهی ناحق، فضاوت ظالمانه، و انواع ستمهای ناشی از اینها را انسان برای حصول زن و مال مرتکب میشود. کسانی که حرص بیشتری دارند مبتلا به دیو آرز هستند و به خودشان و دیگران ستم میکنند، زیرا هم از خودشان و هم از دیگران شادی را سلب میکنند؛ و این بدان علت است که تجاوزات آنها امنیت و آرامش را از جامعه سلب میکند و سبب میشود که آزمندان ستمگر در بیم از انتقامجویی محرومان، و محرومان در بیم از تجاوز ستمگران زندگی کنند و هیچگاه آرامش نداشته باشند و شادی‌شان تحقق نپذیرد؛ و این امری است که سبب گرایش هر دو طرف به شر و فساد شده مانع تکامل روحی میشود. از این نقطه نظر هم آنها که

۱- قبلا قول طبری را در این باره آوردیم.

۲- الملل و النحل ۲ / ۲۷۶.

ستم میکنند و هم آنها که ستم میپذیرند هردو گناهکارند، و بر انسانهای حق گرا است که مانع این گناهکاری شوند؛ یعنی هم جلو تجاوز و ستم را بگیرند و هم بکشند که محرومیتها را از میان ببرند. در اینجا مزدک به ضرورت وجود شاه میرسد. به نظر او از آنجا که وظیفه مانعیت از ستمگری و ستم‌پذیری از عهده انسانهای معمولی برنمیآید وجود شاه و دستگاه دولتی متمرکز ضرورت پیدا میکند. شاه بعنوان نماینده خدا در روی زمین مسئول تأمین سعادت بندگان خدا است که رعایای اویند، و چون ابرار تأمین این سعادت را در اختیار دارد باید از آن به نحو شایسته استفاده کند. همانگونه که خدا جهان را با حکمت اداره میکند و به همه بندگانش با دیده تساوی می‌نگرد و به همه مهر می‌ورزد و نعمتهایش را به همه ارزانی میدارد؛ شاه باید در کشورش به همه رعایا به دیده تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و امکانات برخورداری همگان از نعمتهای موجود در کشور را فراهم سازد. مزدک ملکوت خدا و ملک شاه (کشور) و ملک تن (بدن انسان) را به هم تشبیه میکرد و میگفت که هر کدام از این ممالک به توسط چهار نگهبان و هفت مجری در حیطه دوازده فلک اداره میشود. چهار نگهبان عبارتند از: **فهم** (نیروی شناخت)، **تمییز** (نیروی تشخیص)، **حافظه** (نیروی بازشناسی)، **شادی** (نیروی لذتجویی). هفت نیروی اجرائی که در اختیار این چهارند عبارتند از: سالار، پیشکار، بارور، وکیل، کاردان، مشاور، خدمتکار. و این هفت نیرو در دوازده فلک میگردند و انجام وظیفه میکنند. این دوازده فلک عبارتند از: دهنده، ستاننده، برنده، خورنده، دونده، خیزنده، کشنده، زنده، کننده، آینده، رونده، پاینده. اینها در ملکوت آسمان مجریان اراده خدا؛ در کشور مجریان اراده شاه؛ و در ملک تن مجریان اراده انسان‌اند.^۱

این نیروها چنان در تعالیم مزدک جای تعیین کننده‌ئی داشتند که او تأکید کرد که «هر کس که این قوای چهارگانه و هفتگانه و دوازده گانه در او جمع باشد، خداگونه میشود و تکالیف شرعی از او ساقط میگردد».^۲ از این نقطه نظر، هر فرد بشری یک جهان کاملی است که میتواند از همه صفاتی که در خدا وجود دارد برخوردار شده به کمال برسد. این سخنی بود که زرتشت پانزده قرن پیش از مزدک زده بود، و گفته بود که هر کس از فضایل هفتگانه که ملکوت آسمانی‌اند برخوردار گردد، به درجه کمال می‌رسد و خداگونه میشود. نتیجه‌ئی که از این نظر ناشی میشود آزادی اراده انسان (اختیار انسان) و خداگونگی اوست. انسان با نیروی فهم خویش نیک و بد را میشناسد، با نیروی تمیزش خیر را از شر تشخیص میدهد، حافظه‌اش سبب میشود که اشتباه نکند، و چون ذاتا طالب شادی و سعادت است در جهت تحقق آن کوشا میشود. انسان تمام وسائل تحقق سعادت خویش را در اختیار دارد. او

۱- همان، ۲۷۶-۲۷۷.

۲- همان، ۲۷۷.

قادراست که بدهد، بستاند، ببرد، بخورد، بدود، برخیزد، بکشد، بزند، عمل کند، برود، و به حیاتش ادامه دهد. پس تصمیمگیرنده نهائی در این جهان شخص انسان است که آفریدگار یکتا همه وسائل را در اختیارش نهاده و نعمتهای هستی را برای او آفریده است. همانگونه که خدا همه نعمتها را به جهان فرستاده و آنها را در اختیار بندگانش قرار داده است، و همانگونه که هرفردی میکوشد که نیازهای ملک تنش را برآورده سازد، شاه باید بکوشد که در مملکتش این نیازها را تأمین کند تا همانگونه که آب و هوا برای همگان رایگان است، زن و مال نیز برای همه رایگان باشد و همه به آنها دسترسی یابند تا همگان در شادی و سرور به سر برند و با آرامش خیال به عبادت پروردگار بپردازند. این یک عدالت آرمانی اما نه تخیلی بلکه عمل شدنی بود که مزدک در آرزوی تحقق آن بود و بخاطرش نهضت خویش را برپا کرد.

تعالیم مزدک بر نیرومندترین ارزشهای اخلاقی استوار بود. او بعنوان یک شخصیت واقع بین، شاه را به خدا تشبیه میکرد.^۱ با این تشبیه، او ازطرفی به شاه تلقین میکرد که باید مثل خدا به همه رعایایش اعم از فرمانبران و نافرمانان با دید تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و درصدد باشد که وسائل سعادت همگان را بدون هیچگونه تمایز و تفاوتی فراهم سازد و ظلم و ستم را از بندگان خدا و بندگان خودش که رعایای اویند دور سازد. از طرف دیگر او اطاعت از فرمانهای شاه را برای همه واجب میشمرد و به رعایا تلقین میکرد که خیر و سعادت همگان در آنست که از همه قوانین دولتی اطاعت کنند و فرمانهای شاه را به مورد اجرا بگذارند تا نظم و ثبات و امنیت در کشور برقرار بماند و اختلاف و کینه و درگیری ایجاد نشود.

تعالیم مزدک میتواند مستحکمترین و بادوامترین دولت دینی و برترین نوع جامعه اخلاقی را در تاریخ بشریت پایه گذاری کند. مزدک همچون زرتشت سعادت اینجهانی بشر را مطرح میکرد؛ او از انسان نمیخواست که به زهد خشک روی آورد و از نعمتها و لذایذ دنیائی چشم پوشد؛ بلکه به همه آموزش میداد که برای حصول سعادت و لذت تلاش و مبارزه کنند. تعالیم او - برخلاف تعالیم مانی - موافق سرشت بشر بود، و چنان مطرح شده بود که هم نیازهای مادی بشر را برآورده میکرد و هم نیازهای معنوی او را. تعالیم مزدک در شرائط عادی میتواند بخشهای عظیمی از جامعه بشری را به خود جذب کند و به یک دین جهانی تبدیل شود.

مزدک مثل مولوی (که هشت قرن پس از او آمد) معتقد بود که راه تکامل انسان فقط از میان مادیات دنیائی میگذرد و تا انسان مورد آزمایش قرار نگیرد و قدرت مقاومتش در برابر جاذبههای

ثروت و قدرت و لذت آزموده نشود، نمیتواند مراحل کمال را بیاماید و به خدا برسد. این مسئله را مولوی در مثنوی بدین نحو مطرح کرده است که چون هر چیزی به ضد خودش شناخته میشود، تقوا نیز با پرهیز از زیاده‌روی در عین برخورداری شناخته میگردد- درست به همانگونه که صلح زمانی مفهوم پیدا میکند که دشمن و جنگی وجود داشته باشد؛ ولی اگر انسان به زهد بگراید و از دنیا بگریزد و از لذایذ چشم‌پوشی کند و در گوشه‌ئی بخزد و تمایلات فطری‌اش را سرکوب کند چگونه میتوان فهمید که در برابر وسوسه‌های مادیات مقاومت نشان داده و تقوای پیشه است! اگر انسان در گرداب وسوسه‌ها قرار داشته باشد و میل به مفساد پیدا کند و قدرت انجام بدی هم داشته باشد و آنگاه از فساد اجتناب کند و به صلاح و نیکی گراید، در اینصورت است که او پرهیزگار و نیکوکار شناخته میشود؛ و این است آزمایش انسان برای شناختن او. و در اینصورت است که پاداش و کیفر اخروی مفهوم می‌یابد. مولوی در این باره چنین می‌گوید:

ز آنکه شرط این جهاد آمد عدو	بَر مکن پر را و دل برکن از او
شهوت نبود، نباشد امثال	چون عدو نبود، جهاد آمد محال
خصم چون نبود چه باشد خیل تو	صبر نبود، چون نباشد میل تو
ز آنکه عفت هست شهوت را گرو	هین مکن خود را خصی، رهبان مشو
غازی‌ئی بر مردگان نتوان نمود	بی هوا نهی از هوا ممکن نبود
ز آنکه نبود خرج بی‌دخل کهن	انفقوا گفته است، پس کسی بکن
تو بخوان که: اکسبوا ثم انفقوا	گر چه آورد انفقوا را مطلق او
رغبتی باید کز آن یابی تورو	همچنان چون شاه فرمود اصبروا
بعد از آن لا تُسرفوا آن عفت است	پس گُلوا از بهر دام شهوت است

بنا بر آنچه از گزارشهای تاریخی دربارهٔ تعلیم مزدک فهمیده‌ایم، اگر چیزی از نوشته‌های مزدک در دستمان بود میتوانستیم این گفته‌ها را با سخنان وی مقایسه کنیم و ببینیم که سخنان این دو بزرگمرد ایرانی تا چه اندازه شبیه هم‌اند؛ زیرا که هر دو از یک منشأ ذهنی بیرون آمده‌اند. در تعالیم مزدک ایثار و فداکاری جای خاصی داشت. کمک به هم‌نوعان در رسیدن به زن و خواربار از حسنات بسیار ارجمندی بود که مزدک مؤکداً توصیه میکرد، و مهمانی دادن و سفرهٔ خیر کشیدن و خوانگاههای همگانی دایر کردن،^۱ از جمله کارهای شایسته‌ئی بود که پیروان مزدک به آن پابندی شدیدی نشان میدادند. ابن‌الندیم دربارهٔ این جنبه از تعالیم مزدک چنین مینویسد:

۱- کلمهٔ خوانگاه که بعدها عربی‌شدهٔ آنرا خانقاه گفتند، حتماً یادگار دوران سفره کشیها و خوان نهادنهای همگانی پیروان مزدک بوده و حتماً یک رسم دیرین ایرانی بوده و در زمان مزدک عمومیت یافته است.

مزدک به پیروانش تعلیم داده بود که از لذتهای مادی متمتع گردند و در پی برآوردن خواسته‌های نفسانی خویش باشند، بخورند و بنوشند و با یکدیگر همکاری و رفت و آمد داشته باشند، به کسی بدی نکنند و در تلاش سلطه بر کسی نباشند، و چنان باشد که هر چه دارند اعم از اموال و زنان در میانشان مشترک باشد، و کسی نباید دسترسی به اینها را از دیگران بازدارد؛ با اینحال مزدک به پیروانش دستور داده بود که همه باید نیکوکار و خیراندیش باشند، خون هیچ انسانی را بر زمین نریزند، به هیچکس آسیب نرسانند و درد و رنج به کسی وارد نیاورند؛ مزدکی‌ها در مهمان‌نوازی سرآمد همگانند و در هیچ ملتی به اندازه آنها به مهمان‌نوازی توجه نشان داده نمی‌شود، و چنان است که وقتی کسی را مهمان کنند هیچ چیزی را از او دریغ نمی‌دارند و هر چه از آنان بخواهد برآورده می‌سازند.^۱

بدترین گناه نزد مزدک آن بود که کسی سبب درد و رنج دیگران شود و دیگران را از نیازهای اولیه و فطری محروم سازد. از اینرو حبس ثروت در تعالیم مزدک از گناهان کبیره به شمار می‌آمد، و مردم وظیفه داشتند با آن مبارزه کنند و مانع زیاده‌خواهی ثروت‌اندوزان شوند تا جلو ادامه گناهکاری آنها را بگیرند و از بدکارها بازشان دارند. ثروت و قدرت در عقیده مزدک دو عامل است برای رسیدن به سعادت دنیائی، اما اگر یکی از اینها از حد اعتدال فراتر رود به شر و فساد و بدبختی مبدل می‌گردد و جامعه را به تباهی میکشاند. قدرت و ثروت اگر به درستی مورد استفاده واقع شود میتواند فضیلت باشد، و اگر بعنوان ابزار ستم بر دیگران و محروم کردن دیگران از نعمتهای خدادادی به کار گرفته شود رذیلت است و وظیفه انسانهاست که با آن مبارزه کنند.

امرِ مُسَلَّم آنکه مزدک یک مؤید زرتشتی بود که درصدد برآمده بود تا تعالیم زرتشت را از آلودگیهای مذاهب کهن ایرانی بی‌الاید. آموزشهای مزدک از یک نظر بازآموزی تعالیمی بود که در گاتای زرتشت آمده بود. اینکه مزدک توانست شمار بسیاری از روحانیون کشور را با خود همراه سازد، دلیل آنست که در آن زمان هنوز در برخی از مناطق کشور آئین اصلی زرتشت زنده بوده است. اگر وجود شخصیتی فسائی بنام **زرتشت خورگان** صحت داشته باشد و مبلغان ضد مزدکی این نام را به منظور انحراف اذهان عمومی نساخته باشند تا چنین القا کنند که آن زرتشتی که مزدک از او و تعالیمش سخن می‌گوید یک «ملای کج‌راه اباحی مذهب فسائی» است، باید قبول کرد که نهضت بازگشت به آئین ناب زرتشتی از مدتها پیشتر در برخی از حوزه‌های دینی ایران به راه افتاده بوده، و حمایت قباد از مزدک این نهضت را به اوج رسانده است.

تعالیم مزدک علاوه بر آنکه یک نهضت ضد اشرافی بود از چند جنبه با احکام فقهات رسمی کشور مخالفت داشت. بارزترین جنبه این مخالفت در دفن اموات بود، که نشان میداد مزدک در این مورد به احکام زرتشت توجه دارد و با احکام اوستای نوین - که نفوذعقائد مغان در آن آشکار است - مخالف است. فقه مغان مقرر میکرد که اجساد مردگان را بر فراز دخمه نهند تا پرندگان لاشخوار گوشتشان را بخورند. این رسمی بود که مغان آذربایجان - به احتمال زیاد از زمان کرتیر به بعد - وارد آئین مزدایسنی کرده بودند، و با فقه زرتشت تعارض داشت. به طور یقین، ایرانیان درون فلات ایران اجساد مردگان را بر طبق آئین زرتشت دفن میکردند. هرودوت مینویسد که «من به یقین میدانم که مغان در ایران اجساد مردگان را در معرض دریده شدن توسط پرندگان یا سگان قرار میدهند، و این نیز به یقین میدانم که پارسیان اجساد مردگان را قبل از آنکه در زمین دفن کنند با مواد خوشبو مومیایی میکنند»^۱. استرابو نیز در این باره چنین مینویسد: «مردم ایران، قبل از آنکه مرده را دفن کنند، جسدش را با موم میپوشانند. ولی مغان چنین نمیکند. اینها مردگان را رها میکنند تا خوراک پرندگان شود»^۲.

آرامگاههای برج مانده از شاهنشاهان هخامنشی و قبل از آنها شاهان ماد این حقیقت را نشان میدهد که زرتشتیان اجساد مردگانشان را چگونه مومیایی و دفن میکردند. پیشتر هم گزارش آرامگاه کوروش را خواندیم و هم در اشاره به درگذشت همسر داریوش سوم در اسارت اسکندر دیدیم که شهبانو را به دستور اسکندر بر طبق سنت ایرانیان دفن کردند. رسم بر دخمه نهادن اجساد اگر هم در ایران رواج داشته مخصوص مغان آذربایجان بوده است، و زمانی که آنها در پی مبارزه قدرت در دستگاه دینی ساسانی مسلط شدند رسم خودشان را وارد دین دولتی کرده بعنوان حکم خدا و دین زرتشت بر توده مردم تحمیل کردند. مشخصاً این تحمیل مثل بسیاری از دیگر رسوم مغان به قوه قهریه انجام گرفت. درسنگنبشه کرتیر به وضوح اشاره شده است که او برای تحمیل آنچه دین حق میپنداشته شیوه‌های ارباب‌انگیزی اعمال کرده، و با اعمال این شیوه‌ها حوزه‌های فقهاتی را در انحصار کسانی درآورده که او آنها را مؤمنین حقیقی خوانده است؛ و اینها مغان آذربایجان بوده‌اند که توسط او حمایت میشده‌اند و به قول خودش همه امکانات مادی را برای تقویت آنها فراهم کرده بوده است. از جمله رسومی که او بر جامعه مزدایسنی تحمیل کرده و در سنگنبشته‌اش با افتخار به آن تصریح نموده است، رسم ازدواج با محارم (خَوْتَك دَس) بود. همین عبارت که او با تأکید آورده و گفته است که رسم ازدواج با محارم را احیاء کرده است خود دلیل آنست که این رسم در درون ایران رواج نداشته و او آنرا ترویج کرده است.

۱- هرودوت، ۱ / ۱۴۰.

۲- استرابو، جغرافیا، کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۲۰.

البته سخن برسر آن نیست که آیا دفن کردن مرده بهتر است یا در دخمه نهادن او. زیرا هر کدام از اینها یک ارزش فرهنگی است که اگر رواج یابد مقبولیت خواهد یافت، و هر رسمی که برای مردم جا بیفتد مقبول خواهد بود و خلافش منفور خواهد ماند. بشر عادت دارد که هرکاری را که به تکرار انجام میدهد نیک پندارد، و هر عادت که از خودش نیست را ناپسند بشمارد. جایی که جسد مرده را میسوزانند سوزاندن جسد را شایسته‌ترین کار میدانند. اقوامی هم در جهان بوده‌اند که جسد مرده را میسوزانده‌اند و آنگاه خاکسترش در میان اعضای قبیله تقسیم میشده و این خاکستر را اندک اندک در شربت و باده میریخته و تناول میکرده‌اند تا به جسم خودشان برگردد و تنها نماند. گزارشی از هرودوت دربارهٔ رسم خوردن گوشت جسد مرده توسط هندیهای کلات که قبلاً ذکر شد، به احتمال زیاد مربوط به این مورد بوده باشد. هر کدام از اینها در جای خودش نزد کسانی که انجام میدهند مقبول و پسندیده است. اگر اکنون دفن کردن جسد مرده نزد ما مقبول است بسبب آنست که ما جسد را دفن میکنیم؛ و اگر به سوزاندن جسد عادت کرده بودیم این دیگری برای ما پسندیده و مقبول مینمود، چنانکه هم اکنون این دیگری نزد هندوان مقبول است.

اگر سرپرستان دین سنتی نمیتوانستند با اقدامات اصلاحی مزدک مخالفت کنند، در تعالیم او مواردی وجود داشت که میشد بر آنها انگشت نهاد و با او به ستیز برخاست. یکی از این موارد آن بود که مزدک تعالیم میداد که باید اجساد مردگان را دفن کرد؛ و چون این حکم فقهی مخالف فقه مسلط مغان بود، یکی از موارد مخالفت مغان با مزدک شد و او را به بددینی و بدعتگزاری متهم کردند.

مورد دیگر مخالفت روحانیون حوزهٔ سنتی با مزدک آن بود که در عبادت مزدا سنن رایج فقه سنتی را کنار نهاده عبادتگاههای خاصی را برای عبادت مزدا ایجاد کرده بود که نه آتشکده بلکه **مَزداکده** (به اختصار: مَزکت) بود، و پیروان مزدک برای خداپرستی در آن جمع میآمدند. در این عبادتگاهها از مراسم برسم و هوما خبری نبود، بلکه بندگان خدا در آن با خدای خودشان به راز و نیاز می‌نشستند و به درگاه او نماز میبردند. این مزداکده‌ها نه متولی داشت و نه موقوفات. حوزهٔ سنتی دین از وجود اینها به شدت احساس خطر میکرد و امتیازات مادی خود را در معرض تهدید و نابودی میدید؛ و چاره‌ئی جز آن نداشت که از همهٔ تدبیرها و نیروهایش برای نابودسازی نهضتی که مزدک به راه افکنده بود استفاده کند و دین سنتی را که حافظ منافع و امتیازهای او بود حفظ کند.

همهٔ اینها نشان میدهد که نهضت مزدک یک نهضت دینی تمام‌عیار برای بازگشت به تعالیم زرتشت بوده و بخشهایی از روحانیت و شمار قابل توجهی از روشنفکران خاندانهای اشرافی نیز از آن حمایت میکرده‌اند. نهضت دینی مزدک به یک تعبیر نهضت ضد مذهب مغان آذربایجان و تلاش برای ترویج اصیلترین قرائت از دین زرتشت بوده که از دیرباز در پارس رایج بود، و با برآمدن کسانی چون

کرتیر و هم‌فکرانش از عرصهٔ جامعه کنار زده شده بود تا مذهب مغان آذربایجان جایش را بگیرد.

شاهقباد و نهضت مزدک

شاهقباد به دلالتی که بر ما روشن نیست، و شاید بسبب روشن‌بینی سیاسیش از مزدک پشتیبانی کرد. این کار او به هر سببی که بوده باشد نشانگر آنست که قباد یک پادشاه نسبتاً عدالت‌پرور و انسان‌دوست بوده است. حمایت او از مزدک نمیتواند - آنگونه که برخی از مورخان به غلط پنداشته‌اند - ناشی از حس ماکیاولیستی بوده باشد؛ زیرا طرفداری از یک رهبر دینی کم‌توان با پیروان اندک و منقطع از محافل پرنفوذ سنتی نمیتواند به امید برخورداری از حمایت او برای تثبیت حاکمیتی باشد که از پشتیبانی بخش اعظم نیروهای سنتی، بویژه از نیرومندترین افسران کشور (چون زرمهر سوخرا و شاپور مهران) برخوردار است. همهٔ دلایل تاریخی نشان میدهد که قباد در سالهای اول سلطنتش با مخالفتی روبرو نشده و سپه‌داران کشور اجماعاً از او اطاعت داشته‌اند. زمانی که او زرمهر سوخرا را از میان برداشت، و سپس وقتی که شاپور را به کشتن داد، اقدام او مورد تأیید بزرگان قرار گرفت. جز عدالت‌پروری فطری چه دلیلی میتواند چنین پادشاه قدرتمندی را به مزدک و تعالیم او جذب کند؟ طبری با نظری که به متون سنتی پهلوی دارد مینویسد: «قباد زندگی بود که تظاهر به پاکدامنی مینمود و از خونریزی و آدم‌کشی نفرت داشت و با دشمنانش به مدارا رفتار میکرد». ^۱ بی‌تردید این «تظاهر» به پاکدامنی و در عین حال صلح‌طلبی و مردم‌دوستی که طبری از آن سخن گفته است، باید ناشی از یک ایمان عمیق و آگاهی دقیق بوده باشد، نه از یک حس ماکیاولیستی. قباد همچون سلفش بهرام گور که در بیابانهای حیره تربیت یافته بود، سالها در میان قبائل هپتال زیسته بود و با عدالت‌قبیله‌ئی که نوعی تساوی را میان اعضای قبیله به مورد اجرا در می‌آورد آشنا شده بود؛ و چه بسا تأثیر رسوم مساوات‌گرایانهٔ قبیله‌ئی و آرزوی او به برقراری عدالت در میان ایرانیان یکی از عوامل نزدیکی او به مزدک و حمایت از برنامه‌های مزدک بوده باشد.

جاذبهٔ تعالیم مزدک بسیاری از جوانان خاندانهای بزرگ کشور را نیز به نهضت او کشاند. برخورداری از حمایت شاه، حمایت انبوهی از جوانان خاندانهای بزرگ، و یاری طیف روشن‌اندیش روحانیت زرتشتی به مزدک قدرت بخشید که برنامه‌های اصلاحیش را به مرحلهٔ عمل در آورد. کاری که مزدک کرد عبارت بود از گرفتن فرمان از شاه برای مصادرهٔ املاک وسیع آتشکده‌ها و ملاکین بزرگ خاندانهای حکومتگر به نفع دهکانات و کشاورزان کشور. بنظر میرسد که این اقدام مزدک بصورتی کاملاً قانونی مبتنی بر فرمان شاه و بدون اعمال قوهٔ قهریه انجام گرفته باشد؛ زیرا گزارشی که

دال بر ایجاد بی‌نظمی و آشوب باشد از دوران فعالیت مزدک به دست داده نشده است. قدر مسلم آنکه اقدام مزدک در میان توده‌های ایرانی با مقبولیت تمام روبرو شد، و او را تا سرحد یک رهبر آرمانی جلوه‌گر ساخت. ولی این مقبولیت نمیتوانست نهضت مزدک را به یک جنبش توده‌ای مبدل سازد؛ زیرا ترکیب جامعه آنروز ایران به شکلی بود که مردم تحت فرمان بزرگان و حکومتگران و زیرتأثیر تلقینهای رهبران دینی بودند، و فقط نخبگان جامعه میتوانند در موارد ضروری توده‌ها را به حرکت درآورند. اگر درجائی از نیروی توده‌ای استفاده شده باشد حرکت این نیرو فقط میتواند در پشت سر بزرگان بوده باشد که از مزدک حمایت میکردند؛ و گرنه سرکوب عوام برای حکومتگران در آنزمان کاری بسیار آسان میبود؛ و اگر قرار بود که مزدک فقط به توده‌های عامی متکی باشد به هیچ‌وجه نمیتوانست چنان موفقیت‌هایی به دست آورد.

از اینها که بگذریم ترکیب جمعیتی و سنت‌های اجتماعی ایران به گونه‌ای بوده (و هنوز هم هست) که توده‌های عوام هیچگاه قادر نبوده‌اند (و هنوز هم نیستند) که در امر سرنوشت خودشان تصمیم بگیرند. اکثریت قاطع جمعیت ایران را در آنزمان روستائیان مطلقاً بیسوادی تشکیل میدادند که در درون نظام شبه فئودالی ایران از هیچگونه آزادی اراده‌ای برخوردار نبودند و حتی زندگی روزمره‌شان را سرورانشان تعیین میکردند. اینها عموماً بزرگان اربابان زمیندار بودند که سهمی از نتیجه کارشان نصیبشان میشد و درآمدهایشان به قدری بود که به زور کفاف گذران زندگی‌شان را میکرد. هرگونه بیتوجهی این بزرگان به نظام ارباب و رعیتی سبب محرومیت کامل آنها از امکان گذران زندگی میشد و آنها را در آستانه نابودی قرار میداد. کسی که نظام ارباب و رعیتی ایران در دهه‌های نخست قرن ۱۴ هجری را دیده باشد میتواند تصور کند که بزرگان زمان مزدک در چه وضعیتی بوده‌اند. حتی امروز توده‌های عوام روستائی گرفتار همان سنت‌های بازمانده از دوران کهن‌اند، و فکر اینکه جمعیت روستائی ایران بتواند در یک نهضت دموکراتیک شرکت کند از مقوله محالات به شمار میرود؛ زیرا روستائی علاوه بر اینکه در قید و بندهای عقائد بجامانده از روزگاران دیرینه است و به حکومتگران بعنوان خدای خویش مینگرد، گرفتاریهای زندگی روزمره چنان او را به خود مشغول داشته است که مترسد هر حرکتی انجام دهد نانش از دستش برود و افراد خانواده‌اش تلف شوند. روستائی ایران عادت کرده است به آنچه دارد قناعت ورزد و فکر هرگونه تغییری را از ذهن خویش طرد کند تا به مخمصه نیفتد و تهدیدست نشود. روستائی از حکومتگران مترسد. هراسی بازمانده از دوران دور وجود روستائی را در خود گرفته است. روستائی هنوز هم به حکومتگران به دیده مردمی نیرومند و مسلط مینگرد که زندگی او را در اختیار دارند و مجازند که هرکاری را به سر او درآورند. روستائی ایرانی خودش را در برابر هر مأمور دولتی یک موجود ناتوان و ذلیل میبیند که باید برای جلب عطف او در پیشگاهش کرنش کرد

و وسائلی انگیزت که مأمور به خشم نیاید. این وضعیت را میتوان در تمام ادارات دولتی ایران مشاهده کرد. کسیکه پشت میز اداره نشسته هم همین طرز تفکر را دارد. مأموران دولتی در ایران چنانند که خودشان را مالک تام‌الاختیار حیطه قلمرو خویش میندازند و با مراجعین به گونه‌ئی رفتار میکنند که مانا میخواهند به آنها بزرگواری کنند و از آنچه ملک شخصی‌شان است چیزی به آنها عطا نمایند. هر مأمور دولتی در ایران انتظار دارد درقبال خدمتی که انجام میدهد هزار منت و التماس و کرنش و تعظیم از خدمتگیر دریافت کند. مأمور دولتی در ایران وقتی پشت میزش نشسته است خودش را یک خدای قادر تصور میکند که سرنوشت مردم در دست او است و میتواند به هرگونه مایل باشد با آن بازی کند. اهانت به حیثیت انسانی اساس روابط کارمندان پشت میز نشین با مراجعین است و این یک قاعده کلی و استثنای پذیر است که در سراسر ایران امروز به چشم توان دید. این البته یک رفتار خودبه‌خودی است که از سنتهای دیرینه ایران سرچشمه گرفته است و تغییر دادن آن امری بسیار دشوار و دور از انتظار بنظر می‌آید. اگر در روستا رابطه ارباب و رعیتی هنوز برجای خود به نحوی باقی مانده است، در شهر هم که بخش اعظم جمعیتش را کم و بیش روستائیان مهاجر تشکیل میدهند، این رابطه بشکل دیگری در جریان است و پشت میز نشینان به اربابان کهن تبدیل شده‌اند. بسبب ریشه‌دار بودن این سنن دیرینه است که در ایران دموکراسی نمیتواند شکل بگیرد و مردم نمیتوانند در سرنوشت خودشان شرکت کنند. انتخابات ریاست و وکالت در ایران به ظاهر از اشکال زندگی دموکراتیک سیاسی بنظر میرسد، ولی حقیقت آن چیز دیگری است. رؤسا و وکلا که به وسیله مردم و بعنوان نمایندگان مردم انتخاب میشوند، در ایران نه نماینده مردم و نه منتخب مردمند. آنها خودشان را اربابانی میدانند که از رعایایشان خواسته‌اند برای اینکه در برابر رقیبانشان پیروز گردند در کنارشان بایستند و به آنها رأی بدهند تا آنها بتوانند بر کرسی ریاست و صدارت و وکالت بنشینند و اربابی کنند. به همین دلیل است که کسانی که خودشان را متولی مردم می‌پندارند، حتی امروز نیز از پشت تریبونهای رسمی ندا درمیدهند که «ما به مردم تکلیف شرعی کرده‌ایم که در انتخابات شرکت کنند و نماینده انتخاب کنند».

اینست نگرش مسلط در ایران نسبت به انتخابات ریاست و وکالت؛ یعنی شرکت در انتخابات و رأی دادن و انتخاب کردن یک تکلیف شرعی است که توسط اربابان دین به مردم میشود و مردم موظف به انجام آنند. یعنی شرکت مردم در انتخابات نشانه اطاعت از متولیان دین، و عدم شرکت آنها نشانه بی‌ایمانی و بیتوجهی و نافرمانی است. مانا توده‌های مردم هیچ‌اند و اختیارشان در دست کسانی است که خود را سرپرست آنها میندازند، و تصریح هم دارند که این سرپرستی را خدا به آنها داده و آنها را متولی دین و متولی امور مردم کرده است. یعنی مردم به اراده خودشان به پای میز انتخابات نمیروند، بلکه موظفند که بروند و انتخاب کنند، و کسی را انتخاب کنند که به آنها معرفی شده است.

یعنی انتخاب کردن «یک وظیفه» است و نه «یک اختیار». انتخابات در ایران امروز شکل دیگری از همان جنگ قدرت دوران پیشینه است که بخاطر برکسی نشستن یک دسته از اربابان و کنار زده شدن دسته دیگری صورت میگیرد. رأی رعایا رئیس و وکیل را برکسی مینشاند، اما آنها از فراز کرسی شان به همه مردمی که به آنها رأی داده اند به دیده همان رعایای فرمانبر دیرینه مینگرند که وظیفه شان فرمانبری و تسلیم است. به همین لحاظ است که هیچگاه در ایران به هنگام قانونگذاری و تصمیمگیری سیاسی خواست و مصالح توده های مردم در نظر گرفته نشده، و هیچگاه در چنین مواردی به نظر توده ها توجهی نشده است. یک نفر چون برکسی فرمانروائی نشست خودش را مالک قلمرو خویش میداند و به خودش حق میدهد که هر تصمیمی که مقتضی بداند اتخاذ کند و مردم را مجبور به پذیرش آنها کند، و اراده خودش را بی توجه به اراده توده ها به اجرا درآورد. توده های عامی در ایران عادت کرده اند که اربابانی داشته باشند تا از آنها فرمان ببرند و مجریان اراده آنها باشند. اینرا نیز عادت کرده اند که از خودشان هیچ اراده ای نداشته باشند و قبول کنند که فقط اربابانند که باید تصمیم بگیرند و عمل کنند (صلاح مملکت خویش خسروان دانند). از اینرو توده عامی ایرانی فقط پشت سر ارباب به راه می افتد و هر چه ارباب بگوید انجام میدهد. اگر امروز چنین است، در زمان مزدک چگونه بوده است؟

اگر در نهضت مزدک توده ها هم شرکت داشته اند، شرکشان بعنوان اجرای خواست اربابان اصلاح طلب بوده نه بعنوان اجرای اراده خودشان؛ منتها چون حرکت مزدک برای تحقق عدالت بوده، سود آن به توده ها نیز میرسیده، هر چند که این سود بسیار اندک بوده است. زیرا در روایات تاریخی، ما جایی سراغ نداریم که نشان داده باشد که در زمان مزدک کسی از عوام از طبقه خود تحول یافته و به طبقه بالاتر منتقل شده باشد. نتیجه ای که از نهضت مزدک عاید توده ها میشد این بود که اربابان مهربانتر و کم ستم تری برسرخان قرار میگرفتند و دست کم میتوانستند بخش بیشتری از ثمره کارشان را دریافت کنند و زندگی نسبتاً آسوده تری داشته باشند.

نهضت مزدک به یک تعبیر نهضت روشنفکران و نخبگان کشور بود نه یک شورش توده ای و نامنظم. نه این سخن جای جدال دارد و نه خلاف آن قابل اثبات است. به علاوه چنانکه حوادث بعدی نشان میدهد، اقدامات مزدک چندان تأثیر منفی بر موقعیت طبقات ممتاز جامعه نداشته و در اوضاع اجتماعی آنها خللی وارد نیاورده بوده است، و این خود دلیلی است بر اینکه نهضت او نه یک اقدام انقلابی بلکه یک حرکت اصلاحی بوده که با برخی از مفاسد ستم خیز مبارزه میکرده است. بعد از مزدک به قصد لکه دار کردن نهضت او بسیار سخن از تعدی و تجاوز مردم «غیر خاندانی و بی اصل و نسب» به خان و مان «بزرگان» به میان آمد. ولی همه این سخنان که ساخته و پرداخته طبقات صاحب امتیاز بوده نمیتواند نشانگر توده ای بودن نهضت بوده باشد؛ هر چند که این نهضت در میان توده ها از

تقدس ویژه‌ئی برخوردار بوده است.

موفقیت‌های پی‌درپی مزدک که به بهای ازدست رفتن تدریجی پاره‌ئی از امتیازات مادی اشراف سنتی و حوزه فقه رسمی تمام میشد اشرافیت و حوزه را سرانجام در مقابل حامی او شاهقباد به صف درآورد، زیرا که عامل اصلی موفقیت او وجود شاه قباد بود. برجسته‌ترین چهره‌های این دوطبقه در سال ۴۹۶ (۸ سال پس از سلطنت قباد) یک مجلس مشورتی به ریاست مؤبدان مؤید تشکیل دادند و رأی خود را دائر بر عدم لیاقت قباد به ادامه سلطنت صادر کرده حکم خلع او دادند. حکم خلع قباد حمایت عموم سپهداران کشور را با خود داشت، و او بازداشت و محاکمه شد. حکمی که برایش صادر شد آن بود که بقیه عمرش را در زندان انوش‌برد (فراموشخانه سلطنتی) بگذراند. این زندان که مخصوص بلندپایگان کشوری و لشکری ایران بود در خوزستان قرار داشت، و همه وسائل آسایش در آن فراهم بود. طبق یک سنت دیرینه کسیکه به این زندان فرستاده میشد هیچگاه مورد عفو قرار نمیگرفت و کسی از رجال کشوری و لشکری در هیچ شرائطی مجاز نبود که برای او از شاهنشاه درخواست بخشایش کند، و زندانی مجبور بود که تا دم مرگ در آن به سر ببرد.

بعد از خلع قباد برادرش **جاماسپ** را به سلطنت نشانده‌اند. اما قباد بیش از چند ماه در زندان نماند، و یکی از افسران درست‌دین به نام **سیاوش** طی یک نقشه بسیار ماهرانه و به کمک یکی از همسران قباد، او را از زندان فراری داد. قباد بی‌درنگ به خراسان گریخت و از آنجا به اخشونواز پناه برد. اخشونواز از او به گرمی استقبال کرد و دختر خویش را که گویا از فیروزدخت بود به همسری او درآورده به او قول مساعدت برای بازگشت به سلطنت داد. گزارشها میگویند که اخشونواز سپاه در اختیار قباد نهاد و او با این سپاه وارد کشور شد. ولی بنظر میرسد که اخشونواز بقصد اعاده سلطنت قباد مذاکراتی با دربار ایران به عمل آورد، و شاید هم تهدیدهائی نمود. به دنبال این مذاکرات، قباد به بزرگان کشور تعهد سپرد که دست از حمایت مزدک بکشد. سرانجام جاماسپ کناره گرفت و قباد به سلطنت برگشت (۴۹۸م)، تا دور دوم سلطنتش را به شیوه‌ئی نوین ادامه دهد.

در این دوره قباد خود را مجبور میدید که دست از حمایت مزدک بردارد؛ و مزدک که از پشتیبانی دربار محروم شده بود نهضتش فروکش کرد، ولی فعالیت‌های تبلیغی و سازنده‌اش به طور آهسته ادامه یافت. این بار قباد به دلالتی به سپهداران کشور بیش از گذشته میدان داد و بر مشارکت آنها در تصمیمگیری سیاسی افزوده شد. با وجودی که حوزه فقه سنتی و بزرگان کشور خواستار سرکوب نهضت مزدک بودند، نفوذ گسترده مزدک مانع از انجام این کار بود، و زمان درازی لازم بود تا روحانیت سنتی برضد مزدک و تعالیمش تبلیغ کند و او را در جامعه منزوی سازد و سپس ضربه نهائی فرود آورده شود. روحانیت سنتگرا همیشه نیازمند آنست که توده‌ها را با خودش نگاه دارد. او هیچگاه

کاری نمیکنند که توده‌های عامی را از خود متنفر سازد، بلکه هر کاری را صبورانه و آهسته و زیرکانه و مکارانه و همراه با فریب توده‌ها به سرانجام میرساند. در آن شرائط که هنوز بخش اعظم روشنفکران کشور با مزدک بودند، نه تکفیر او امکان‌پذیر بود و نه سرکوب او. روحانیت در آن شرائط هر کاری انجام میداد به زیان خودش تمام میشد. مهمترین کاری که بزرگان کشور کرده بودند آن بود که مزدک را از حمایت دربار محروم ساخته بودند و دیگر او نمیتوانست برای پیشبرد برنامه‌های اصلاحی از فرمان شاه و روش قانونی استفاده کند؛ و در نتیجه او در این دوره از سلطنت قباد به مرور زمان عملاً فلج شد. با اینحال، نقشه نابودسازی قدم به قدم مزدک از آن پس سی سال تمام وقت گرفت.

در این اثناء قباد - که خود شخصاً علائق اصلاح طلبانه داشت - در کشور دست به اصلاحاتی زد که با پشتیبانی طبقات صاحب امتیاز همراه شد، و نظر توده‌های عامی را به سوی دربار جلب کرد. او هزینه‌های قابل توجهی را به نوسازی تأسیسات آبیاری کشور اختصاص داد، قنوات و پلها و سدهای متعددی در کشور احداث شد، و از بار مالیاتها کاسته گردید. به این ترتیب بخشی از برنامه اصلاحی مزدک، در آنزمان که مزدک از قدرت اجرائی محروم بود، به دست قباد و بزرگان کشور به مرحله عمل درآمد و برای مردم کشور ملموس و محسوس بود که دربار قباد درصدد ایجاد اصلاحاتی در کشور است که مزدک شعارش را میدهد. روحانیت سنتی نیز در این میان بیکار ننشست و تبلیغات دامنه‌داری را برای اعاده حیثیت خودش به راه انداخت، و چه بسا که از درآمدهای انبوه اوقاف آتشکده‌ها برخی کارهای عام‌پسند چون ایجاد قنوات و برخی سدهای کوچک و توزیع زمینهای کوچکی در بین برخی از کشاورزان آتشکده‌ها انجام داد و اعتماد از دست رفته توده‌ها را باز آورد و اندک اندک آب را به آسیاب گذشته خود برگرداند؛ و همراه اینها هم‌روزه وسائل تبلیغاتی را برای منفور کردن مزدک و تعالیم او به کار گرفت.

فرجام نهضت مزدک

در آستانه هفتاد سالگی قباد مسئله جانشینی وی مطرح شد. قباد سه پسر داشت. بزرگترینشان **کاووس** بود که مادرش در فراری دادن قباد از زندان انوشیروان با سیاوش همدستی کرده بود. کاووس که شهریاری طبرستان را داشت دوست سیاوش و از هواداران آئین مزدک بود، و طبق سنت دیرینه دربار ایران می‌بایست ولیعهد میشد. اما تنها شخصیتی از سپهداران که از او حمایت میکرد **سیاوش** بود. کهنترین پسر قباد **خسرو** بود که در دوره دوم سلطنتش به دنیا آمده بود و مادرش دختر یکی از سپهداران خراسان بود. مؤبدان مؤبد و حوزه فقه سنتی خواستار ولایتعهدی خسرو بودند، و یکی از نیرومندترین سپهداران به نام **ماه‌بود** - که به احتمال زیاد جد مادری خسرو بوده - سرسخت‌ترین

مخالف کاووس و حامی ولایتعهدی خسرو بود. زام دومین پسر قباد بود که گویا بسبب آنکه یکی از چشمهایش نابینا بود فاقد شرائط احراز مقام سلطنت شناخته میشد. برای آنکه از به سلطنت رسیدن کاووس جلوگیری شود لازم بود که از نفوذ مزدکیان در مراکز قدرت کشور کاسته شود، و نیرومندترین حامی او سیاوش از میان برود.

در همین هنگام فرصت برای از میان برداشتن سیاوش پیش آمد. دولتهای ایران و روم در سال ۵۱۹ برای دستیابی به یک صلح پایدار و درازمدت (صلح ابدی) وارد مذاکره شدند، و این مذاکرات پیشرفتهای شایانی حاصل کرد. پیش از آن در سال ۵۰۳ پس از یکدوره جنگ و شکست ارتش روم در شام، صلح چندساله‌ئی منعقد شده بود. قضیه این جنگ و صلح ناشی از آن ازمین قرار بود: طبق قراردادی که بین دو دولت ایران و روم وجود داشت، دولت روم تعهد کرده بود که سالانه مبلغ معینی را بعنوان کمک به هزینه نگهداری ممر قفقاز در برابر حملات اقوام شمالی، که هم آذربایجان و هم ارمنستان و آسیای صغیر را تهدید میکردند، به ایران بپردازد. قباد در سال ۵۰۲ در قبال مطالبه این مبلغ با پاسخ منفی قیصر مواجه شد. قیصر در این زمان خواهان بود که ایران از ادعای مالکیت آمد و حران رسماً خودداری نموده این دوشهر را به دولت روم واگذارد. این دوشهر در تمام دوران سلطنت پارتی‌ها و ساسانی همواره مورد نزاع دودولت بودند، و بخش اعظم جنگهای ایران و روم بر سر آنها بود؛ و در برخی از فاصله‌های زمانی که دولت ایران گرفتار مشکلاتی بود این دوشهر را رومیان برای مدتی اشغال میکردند؛ تا آنکه دولت ایران دوباره آنها را آزاد میکرد. اکنون هم آمد چندسال بود که در اشغال ارتش روم بود، و ایران خواهان استردادش بود. قیصر فکر میکرد که با خودداری از پرداختن سهم هزینه نگهداری ممر قفقاز دولت ایران برای انجام تعهدات مالی‌اش به اخشونواز در مضیقه قرار گیرد و مجبور باشد که آمد و حران را رسماً به دولت روم واگذارد. اما قضیه برخلاف پیش‌بینی قیصر پیش رفت؛ و قباد تصمیم گرفت برای اجبار قیصر به پرداخت تعهد مالی‌اش به روم لشکر بکشد. قباد ابتدا این موضوع را با اخشونواز در میان نهاد و از او تقاضای کمک نظامی کرد، و با یک نیروی عظیم که اخشونواز و هپتالی‌ها نیز همراه آن بودند به آسیای صغیر لشکر کشیده نیروهای قیصر را از آمد بیرون راند و از آنجا و در موقعیت برتر با قیصر وارد مذاکره شد. این مذاکرات به قرارداد صلح سال ۵۰۳ انجامید که در آن دولت روم مالکیت ایران بر شهرهای آمد و حران را به رسمیت می‌شناخت.

اکنون (سال ۵۱۹) شاهقباد در جریان مذاکره برای دستیابی به صلح ابدی از قیصر تقاضا کرد که ولیعهدش خسرو را به فرزندی قبول کند و در آینده از او در برابر مدعیان سلطنت حمایت نماید. در این هنگام مذاکرات صلح که به سرپرستی سیاوش و عضویت رقیب او ماهبود جریان داشت با موانعی برخورد کرد که نشان از عدم تمایل سیاوش به برقراری این صلح میداد. ظاهراً سیاوش که مخالف

ولایتعهدی خسرو بود برای آنکه درخواست فرزندخواندگی خسرو به نتیجه نرسد شرایط غیرمقبولی به رومیان پیشنهاد کرد که باعث توقف مذاکرات شد. به دنبال توقف مذاکرات و بازگشت هیئت صلح ایران به پایتخت، سیاوش متهم شد که با توسل به شیوه‌های خیانت‌آمیز باعث شده که امپراطور پیشنهاد فرزندخواندگی خسرو را مشروط به شرایط نامقبولی سازد و دولتین نتوانند به صلح دائم برسند. این بمثابة اتهام خیانت عظمی به وطن تلقی شد و قضیه‌اش به دیوان عالی کشور ارجاع گردید که ریاست آن با مؤبدان مؤید بود. این بهترین فرصت برای از میان بردن سیاوش و برکندن پر و بال مزدک بود.

هیئت داوران همه تلاش خود را برای اثبات اتهامات بر سیاوش به کار برد. از جمله موارد اتهام او یکی آن بود که از دین خارج شده است. دلیل از دین در رفتگی وی آن بود که میگفتند جسد همسر متوفایش را بجای آنکه طعمه پرنده‌گان لاشخوار سازد، برخلاف حکم فقهی دفن کرده است. اگر اتهام خیانت عظمی قابل اثبات نمیبود، اتهام ارتداد کافی بود که فتوای قتل او را مشروعیت بخشد. دادگاه حکم اعدام سیاوش را صادر کرد و قباد نیز آنرا تصویب نمود؛ و این یاور وفادار که قباد را در سخت‌ترین شرایط از انوشیرو نجات داد و تاج و تخت را به او برگرداند، به دار آویخته شد.

گرچه گزارشهای تاریخی درباره اعدامهای کسانی دیگر از یاران مزدک در این زمان سخن به میان نیاورده‌اند، میتوان احتمال داد که شخصیت‌های متعدد دیگری نیز به روال سیاوش و به طرق کاملاً قانونی از میان برداشته شدند تا بدانوسیله پر و بال مزدک چیده شود و نهضت او تضعیف گردد و زمینه سرکوب نهائی او آماده شود. در این باره نمیتوان تردید کرد؛ زیرا که اشراف سنتی و روحانیت بر آن بودند که هر چه زودتر به مسئله مزدک و عدالتی که او به دنبالش بود پایان دهند و خطری که از همه سو دین سنتی را احاطه کرده بود برطرف کنند.

مزدک نه تنها با مخالفت شدید حوزه فقه سنتی ایران مواجه بود، بلکه حوزه دینی مسیحیان نیز با او به مخالفت برخاست و در مبارزه برضد او با روحانیت زرتشتی هم‌نوا شد. علت مخالفت کشیشان مسیحی با مزدک نمیتواند چیزی جز آن باشد که گسترش روزافزون درست‌دینی خطرناکترین رقیب برای آئین مسیحیت به شمار میرفت و سد راه گسترش این آئین بود. تعالیم مزدک بطور حتم بسیاری از نومسیحیان آرامی و خوزی را نیز به خود جذب کرده و روحانیت مسیحی را متوجه خطر شدید او کرده بود؛ و گرنه همدستی آنان با حوزه فقه زرتشتی در برابر مزدک نمیتواند دلیل دیگری داشته باشد؛ بویژه که کلیساهای مسیحیان در ایران چندان قدرت مالی نداشته‌اند که مزدک منافع آنها را به خطر انداخته سبب تحریک آنها شده باشد. گزارشها نشان میدهند که برخی از مسیحی‌شدگان نواحی فرات جنوبی در زمان قباد دست از مسیحیت کشیده به آئین مزدک درآمدند. مشخصاً تیره‌ئی از قبائل کنده از آنجمله بودند. حتی اینها پس از رها کردن مسیحیت - بسبب خوی نژادی‌شان که دین غیرخودی را

بر نمی‌تافت - با مسیحیان حیره درافتادند و به صدد قبضه کردن قدرت در حیره برآمدند، و با حمایت دربار قباد توانستند سلطنت حیره را از خاندان مسیحی لخمی حیره بگیرند.^۱ جاذبه‌هایی که آئین مزدک داشت می‌توانست بسیاری از جماعات مساوات‌طلب درون میانرودان را که تازه به امید دستیابی به عدالت به دین مسیح درآمده بودند به آئین مزدک بکشاند. همین امر سبب ضدیت رهبران مسیحی میانرودان با مزدک و آئین او بوده است.

مسئله ولیعهدی خسرو به جای کاووس و اعدام سیاوش حساسیتهایی را در محافل مزدکی برانگیخت و این حساسیت چند سال ادامه یافت. حوزه فقه سنتی و مخالفان مزدک در دربار ایران در سال ۵۲۸ برای از میان بردن نهائی مزدک و مزدکیان، مخفیانه اتخاذ تصمیم کردند. به دنبال این تصمیم دربار از مزدک و رهبران درست‌دینی دعوت کرد که برای بررسی مسئله ولیعهدی در جلسه‌ای که در دربار تشکیل خواهد شد شرکت ورزند. این جلسه با مهارت خاصی به منظور نابود کردن مزدک ترتیب داده شده بود و چه بسا که قباد از عواقب آن آگاهی نداشت. جلسه با حضور ولیعهد - خسرو - و ریاست مؤبدان مؤبد و نظارت **ماه‌بود** و عضویت برجستگان حوزه فقه سنتی (پورماهداد، آذرفرغ‌بخ، آذربد، بخت‌آفرید، نیوشاپور، هرمز، گلوناز، آذر مهر، و دادهرمز)، و همچنین عضویت یک هیئت مسیحی به ریاست کشیش اعظم عراق و شرکت مزدک و گروه بزرگی از روحانیت زرتشتی حامی آئین مزدک در دربار تیسپون تشکیل شد. دستور جلسه، برخلاف آنچه به مزدک و همراهانش اعلام شده بود، بحث و مناظره با مزدک برسر آئینش بود و نتیجه آن نیز کاملاً معلوم بود. مزدک متهم به ارتداد و بدعت‌گذاری در دین و فریب اذهان عمومی و گمراه کردن عوام و تلاش برای برهم زدن نظام کشور شد. استدلال‌های او در دفاع از آئین درست‌دینی کارگر نیفتاد و به فتوای علمای کشور محکوم به اعدام شد. حکم اعدام در همان جلسه به دستور ماه‌بود به اجرا درآمد. شمشیردارانی که از پیش آماده شده بودند پس از صدور حکم فقهای عظام برسر مزدک و یارانش ریختند و همه را در همانجا بازداشت کردند. همه‌شان به زودی به چوبه‌های اعدام سپرده شدند.

از آن پس تعقیب و سرکوب مزدکیان در غیاب رهبران‌شان کار مشکلی نبود. دستگاه سرکوب دولتی همت خود را معطوف به نابودسازی مزدکیان (زندیکان / منافقین) کرد، و در مدت کوتاهی قریب به هشتاد هزار تن مزدکی در کشور قتل‌عام شدند،^۲ و هزاران جلد از کتابهایشان نذر آتش شد. هزاران تن جوانان کشور به زندانها افتادند و بقیه در گوشه کناره‌ها مخفی شدند؛ بسیاری از آنها نیز در فرصتهای مناسب به خارج از کشور و از جمله به درون عربستان گریختند تا دستگاه قضائی کشور به

۱- یعقوبی، ۱/ ۲۵۷. طبری، ۱/ ۴۱۷. البدء والتاریخ، ۱/ ۲۹۴.

۲- مروج الذهب، ۱/ ۲۹۰.

آنها دسترسی نداشته باشد.

همکاری کشیشان مسیحی با روحانیت ایران در سرکوب نهضت مزدک پادشاهای چشمگیری برای آنها در پی داشت. از جمله پادشاهائی که به مسیحیان عراق داده شد سپردن برخی از تأسیسات دینی مزدکیان به کشیشان و تبدیل شدن برخی از مزداکده‌ها به کلیسا بود، که احتمالاً متعلق به مسیحیان مزدکی شده بوده و قبلاً توسط خودشان به مزداکده تبدیل شده بوده است. پادشاه دیگری که به مسیحیان داده شد بازگرداندن آئین مسیح در سرزمین حیره بود. در این باره توضیح کوچکی ضرورت دارد: در جریان گرفتاریهای دربار ایران در دوره اول سلطنت قباد و زمان بلاش، سرزمین مسیحی شده حیره مورد حمله قبائل عرب کِنده قرار گرفت، و در حوالی سال ۴۹۴ منذر سوم (امیر حیره) به دست حارث ابن عمرو - رئیس قبائل کنده - شکست یافته کشته شد و حارث بر حیره دست یافت. دربار قباد این تغییر را به رسمیت شناخت و قباد از حارث پذیرائی کرده ویرا مورد نوازش قرارداد و حاکمیت حیره را به او واگذار کرد.^۱ همراه با این جریانها قبیله کنده به آئین مزدک درآمدند. پس از آنکه مزدک به قتل رسید و هوادارانش مورد تعقیب قرار گرفتند، قبائل کنده نیز شامل تصفیة ناشی از مبارزه با هواداران مزدک شدند و حاکمیت حیره از آنها گرفته شد، آنها از حیره رانده شدند، و حیره مجدداً به قبائل مسیحی لخمی و رئیسشان منذر چهارم (منذر ابن ماء السماء) سپرده شد. این امیر عرب همان کس بود که به مناسبت آنکه سلطنت خاندانش شامل دو دوره بود، ذوالقرنین (صاحب دودوره) لقب یافت؛^۲ و مسیحیان عربستان درباره اش افسانه‌های بسیاری ساختند و در میان قبایل عرب به یک شخصیت اسطوره‌ئی و رازآمیز مبدل شد.

۱- طبری، ۱ / ۴۹۰.

۲- همان، ۴۲۵.